

# دینداری و خردورزی

«و إِيَّاكَ وَ اتَّكَلَّكَ عَلَى الْمَشَى فَأَتَّهَا بِضَانِعِ التَّوَكُّنِ، وَ خَيْرٌ مَا حَزَبْتَ مَا وَعظتك»: «مبادا بر آرزوها اتکال کنی، چرا که آرزو سرمایه سفیهان است. و عقل عبارت است از اندوخته تجارب آدمی، و بهترین تجربه آن است که به آدمی پندی بیاموزد».

در جوامع دینی، عقل از طرق ویژه‌ای مورد تهدید قرار می‌گیرد. به همین دلیل دینداران نیازمندند که بینش خود را نسبت به عقل تصحیح و تعدیل کنند، و بدانند که چگونه باید از این سرمایه و عطیة الهی بهره بجویند و آن را در کدام موضع بنشانند و چه انتظاری از او ببرند.

تهدید عقل نه از ناحیة «دین»، که از ناحیة «ایمان دینی» است. یکی از اوصاف مهم اهل ایمان، صفت شریفة «ایثار» است. ایمان آموزگار ایثار و قربانی کردن است. و آنچه در فرهنگ دینی از جنس شهادت، انفاق، تفضل به غیر، ایثار و مانند آنها آمده است، در معنای «قربانی کردن» خلاصه می‌شود. علم و عقل و فلسفه به آدمی قربانی کردن و تفضل را نمی‌آموزند، بلکه ایمان است که انسان را برای این کار مهم و دشوار آماده می‌سازد.

انسان در مقام ایثار مایل است که محبوبترین کالاها و اندوخته‌های خود را در پای محبوبش قربانی کند. در طول تاریخ بشر، مؤمنان عزیزترین و نفیس‌ترین سرمایه‌ها را قربانی معبود خود کرده‌اند، عالی‌ترین آفریده‌های هنری خود را در پای دین‌شان ریخته‌اند، جانهای خود را در راه دین در یاخته‌اند و برای حفظ ایمانشان دشواریها، مشقتها و محرومیت‌های بسیاری را تحمل کرده‌اند. «قربانی کردن» مهم‌ترین درس عقلی است که انسان از ایمان دینی می‌آموزد. آن کس که آماده ایثار و قربانی کردن نیست، حقیقتاً هنوز به وادی ایمان پا ننهاده است.

عقل هم، یکی از بهترین و شریفترین سرمایه‌های آدمی است و مؤمنان به دلیل همان آمادگی که برای قربانی کردن و ایثار دارند، گناه عقل خود را نیز در پای ایمانشان فدا می‌کنند و ایثار فدا کردن را نشانه و نهایت اخلاص دینی خود می‌شمارند و با بیعتن دست فکر و عقل، گویی دست شرع را می‌کشایند. این امر البته یک آفت است، و این آفت گاه به بیماری بدل می‌شود و به صورت یک ضایعه یا انحراف راسخ یا رایج درمی‌آید و سبب می‌گردد که معارف دینی مورد کج فهمی واقع شوند.

از این گذشته در تاریخ فرهنگ دینی ما بسیاری از بزرگان عقل را همواره مورد طعن و تحقیر قرار می‌داده‌اند. حقیقتاً مایة شگفتی است که در طول فرهنگ ما حجم دشنامها و نفرینهایی که نثار عقل شده است بسی بیشتر از حجم تحسین و تجلیل آن است. عارفان ما همه عاشق بودند. تا کسی عاشق نباشد، عارف نمی‌شود. شاعران ما نیز عاشق بودند و تا کسی اهل عشق نباشد، شعر او شعر نخواهد بود. به همین سبب سهم عظیمی از ادبیات ما (که منظوم است)، اعم از

عارفانه و غیرعارفانه در خدمت تحقیر عقل درآمده است. بلی عارفان عقل را به چیزی گرانتر از عقل می‌فروختند. اما همین که عقل فروشی رایج شد، پاره‌ای از کج‌اندیشان، عقل را به «کمتر از عقل» فروختند. مولوی می‌گفت:

زین خرد جاهل همی باید شدن

دست در دیوانگی باید زدن [...]

آزمودم عقل دوراندیش را

بعد از این دیوانه سازم خویش را

(متوی، دفتر دهم/ ۲۳۲۱ - ۲۳۱۸)

او درست می‌گفت چون، عقل را در پای «عقل عقل» قربانی می‌کرد. اما کسانی از عقل‌ناشناسان به آن گونه سخنان و دلایل متصل شدند تا بتوانند خود را از شر همان اندک عقلی هم که دارند، خلاص بکنند. به این ترتیب عقل موضع و منزلت راستین خود را در باخت و سخنان آن بزرگان نیز نفی شد بر آتش بی‌عقلی، و آن را شعله‌ورتر ساخت.

همچنین پاره‌ای از روایات با شبه روایات رایج در جوامع دینی این گرایش را تقویت کرد. مطابق آن روایات گویی تعقل و چون و چرا کردن نوعی سرکشی است، و انسان اهل چون و چرا، مؤمن و متقاد نیست. گویی در جامعه دینی، انقیاد بیش از تعقل و انتقاد ارزش دارد و عوامی کردن و مسائل را سربسته پذیرفتن و در جمیع امور اهل تقلید بودن، از شروط مؤمن بودن است. و در مقابل، گویی از سر امور پرسیدن، و به آسانی تسلیم آرای رایج و حاکم نشدن و اهل انتقاد بودن و تحلیل عقلانی دقیق و موشکافانه از مسائل دینی کردن، از نشانه‌های شخص مؤمن نیست. این نیز یکی از آفات جوامع دینی است که گاه بر اثر درک ناصوابی از دین، و عامیانه اندیشیدن و عامیانه عمل کردن حوزه دینداری را برتر از تعقل و چون و چرا می‌شمارند و اهل تقلید را بهتر از اهل تحقیق می‌شمارند.

از پیامبر<sup>ص</sup> روایتی بدین مضمون آورده‌اند که «اکثر اهل بهشت ابلهان هستند». این روایت، هم از طریق اهل سنت و هم از طریق شیعه آمده است و وسیعاً مورد استفاده عرفای مسلمان قرار گرفته است. مولوی فی‌المثل می‌گوید:

خویش ابله کن تبع می رو سپس

رستگی زین الهی بایی و بس

اکثر اهل الجنة البله ای پدر

بهر این گفته است سلطان البشر

(متوی، دفتر چهارم/ ۲۰ - ۱۲۱۹)

اگر کسی صحت این روایت را بپذیرد و مقصود از بلاهت را چون و چرای عقلی نکردن و تسلیم محض بودن و از کار دنیا سر در نیاوردن بداند، معلوم است که رابطه‌اش با عقلانیت و نقادی چه خواهد شد.

همچنین روایت دیگری از پیامبر<sup>ص</sup> آورده‌اند که «علیکم بدین





«عقل» امری ذومراتب و معانی است، لذا هنگامی که از عقل سخن می‌رود، نباید از آن فقط یک معنا را فهمید.  
معنای نخست «عقل» همان قوه‌ای است که فارق میان آدمی و حیوانات است.  
معنای دوم علوم یا بدیهیاتی است که آدمی از پیش خود آنها را واجد است.

معنای سوم، علوم مکتبی است که انسان آنها را فرا می‌گیرد، خواه از طریق حس، خواه تجربه عرفانی و مکاشفه، و خواه از راه تفکر منطقی و فلسفی. عقل نقاد و یا نقادی عقلانی، از مراتب و شئون این عقل است.

لذا لفظ «عقل» هم بر «قوه عاقله» و هم بر «معقولات»، هر دو، اطلاق می‌شود، یعنی هم محتویات عقل را «عقل» می‌خوانند و هم آن قوه‌ای را که آدمی را بر فهم و درک قادر می‌سازد.

معنای چهارم عقل، عقل عاقبت‌اندیش است که برترین مراتب عقل است. در این عقل است که دانش و ارزش هر دو با هم می‌آمیزند و مورد استفاده قرار می‌گیرند. عقل عاقبت‌اندیش هم، بر حسب دوری و نزدیکی عواقبی که بدانها می‌اندیشد، مراتبی پیدا می‌کند. امیرالمؤمنین در نامه خود به امام حسن می‌گویند که «بر آرزوها تکیه مکن که آرزو سرمایه سفیهان است» و سپس می‌افزایند: «والعقل حفظ التجارب، یعنی عقل عبارت است از تجربه‌های اندوخته شده، و شخص عاقل آن است که از اندوخته تجربه‌های خود و دیگران، بهره‌برداری کند. این تعریف، عقل به سه معنای اخیرش را شامل می‌شود و در عین حال نشان می‌دهد که عقل، خود امری تکامل‌یابنده است و عقل بشری، رشد تاریخی دارد چرا که اندوخته تجارب بشری امری متحول و متکامل است. حفظ تجارب البته با غربال کردن تجارب و نقادی‌شان مناسقات ندارد و بلکه برای حفظ تجارب، راهی جز نقد و پالایش مستمر آنها نیست.

دنیاه کلام امام علی این است: «و خیر ما جزیت ما و عظمتک»؛ «بهترین تجربه تو آن است که به تو پند بیاموزد» و لذا عاقلترین کس آن است که عقل خود را به کار گیرد و آنرا را نکند نگذارد. در جامعه دینی، مهمترین کار عقل فهم تعلیمات دینی است و یا تعقلی غیرمنافی با دین. و کسی که می‌خواهد بالاستقلال بیندیشد، و از فهم متون مقدس فاصله بگیرد، گاه مطعون واقع می‌شود. و همه طعن عارفان هم، متوجه این عقل فلسفی مستقل اندیش بوده است. حل مسأله هم به این است که توجه کنیم فهم دین مستقل از دانشهای بیرونی صورت نمی‌گیرد و لذا هر دو را با هم می‌توان و می‌باید داشت. به روایات دیگر هم در این باب نظری می‌افکنیم:

آمده است که در محضر امام صادق از نماز و روزه و عبادت شخصی تعریف می‌کردند. ایشان پرسید که «عقل آن شخص چه میزان است؟» سپس توضیح دادند که به آن شخص به اندازه عقلش ثواب خواهند داد.



العجائز: «دین‌تان دین پیرزنان باشد». به قول نظامی:  
از آن چرخه که گرداند زن پیر  
قیاس چرخ گردنده همی گیر

این بیت اشاره به داستانی دارد بدین مضمون که وقتی پیامبر ص از جایی گذر می‌کردند، به پیرزنی رسیدند که با چرخ نخ‌ریسی‌اش کار می‌کرد. پیامبر ص از او پرسیدند که «شعدهای خود را چگونه شناخته‌ای؟» پیرزن دست از چرخ خود برداشت و گفت «خداوند را از اینجا شناختم که اگر من این چرخ را نگردانم، نخواهد گشت، پس این افلاک گردان نیز گردانده‌ای دارد».

بلی در طبع هر داننده‌ای هست  
که با گردنده، گرداننده‌ای هست

گفته‌اند که وقتی پیامبر ص این سخن را از پیرزن شنیدند، فرمودند که «علیکم بدین العجائز»: «بروید و مانند این پیرزن دیندار شوید».

این سخنان و نظایر آنها که به پیشوایان دین منسوب شده، در جامعه دینی تأثیرات سومی بر جای نهاده است. و دین پیرزنانه، عوامانه و ابلهانه را در برابر دینداری عاقلانه نهاده و از آنها برتر نشانده است. انسان دینداری که حسن عاقبت خود را در گرو دینداری می‌داند، هنگامی که برای او نقل می‌کنند که پیشوای دینی‌اش، مؤمنان را به دین عجایز دعوت کرده است، و ابلهان را اکثریت اهل بهشت خوانده است، اگر عقل را تحقیر نکند چه کند؟

حال باید قدری دقیق‌تر به این امر بنگریم و عقل‌شناسی موشکافانه‌ای انجام دهیم:



باز از امام صادق<sup>ع</sup> در کتاب کافی داستانی آمده است بدین مضمون که عابدی از بنی اسرائیل در جزیره‌ای سبز و خرم زندگی می‌کرد. فرشته‌ای از آن جزیره می‌گذشت و عابد را دید. فرشته به خداوند گفت که «خداوند! به این عابد چه میزان ثواب خواهی بخشیدی؟» خداوند میزان آن ثواب را به وی نشان داد. مقدار اندکی بود. فرشته از سر آن پرسید، خداوند آن فرشته را فرستاد تا مدتی با آن عابد به سر برد. روزی فرشته با عابد قدم می‌زد. مرد عابد گفت: «اینجا سرزمین خرمی است، چه خوب بود خداوند مرکب خود را می‌فرستاد تا در اینجا بچرد!» فرشته گفت: «خداوند که مرکب و بهیمه ندارد» عابد پاسخ داد: «پس سبزیهای این سرزمین هم حرام خواهد شد!» در آن هنگام فرشته دانست چرا ثواب عبادات آن مرد عابد، اندک بوده است.

داستان موسی و شبان در عشوی، سند تاریخی روشنی ندارد و پاره‌ای از شارحان، این روایت را مستند آن دانسته‌اند. بینید معنای ظاهر آن با معنایی که مولوی از آن مستفاد کرده است چه فاصله عظیمی دارد. مولانا همه ما را همچون آن عابد می‌داند که در هر سطحی باشیم بازهم از نوعی «تشیبه» و ساده‌اندیشی مصون نیستیم:

هان و هان گر شکر گویی و ر سباس  
همچو نا فرجام آن چویان شناس  
این قبول ذکر تو از رحمت است  
چون نماز مستحاضه رخصت است

همچنین روایت بسیار مهم و عجیبی وجود دارد که بیشتر از طریق اهل سنت نقل شده است.

این روایت در حلیة الاولیاء حافظ ابونعیم اصفهانی که از اجداد مرحوم مجلسی و از اهل سنت است، آمده است. بوعلی سینا در رساله «معراجیه»، غزالی در احیاء العلوم و میرداماد در یکی از کتابهایش به نام صراط المستقیم و فیض کاشانی در کتاب وافی این روایت را نقل کرده‌اند. مولوی نیز در دفتر اول عشوی به این روایت استناد کرده است. آن روایت این است که پیامبر<sup>ص</sup> به امیرالمؤمنین<sup>ع</sup> فرمودند: «یا علی! هنگامی که مردم به انواع خیرات به خالقشان تقرب می‌جویند، تو با تعقل به خداوند تقرب بجو».

هر کسی در طاعتی بگریختد  
خویشتر را مخلصی انگیختد  
«تو برو در سایه عاقل گریز  
تا رهی ز آن دشمن پنهان ستیز

(مشوی، دفتر اول/ ۲۹۶۷ - ۲۹۶۶)

مولوی در این ابیات، آن روایت را این گونه معنی کرده است: اگر می‌خواهی با تعقل به خداوند نزدیکتر شوی، باید در سایه عاقلان - یعنی در سایه اولیاء خداوند - بگریزی.

این روایت بسیار شایان توجه است، زیرا نشان می‌دهد که خردورزی، طاعت و بلکه برترین طاعات است، و بهترین هدیه‌ای است که آدمی می‌تواند به درگاه خداوند برد.

در سخنان بزرگان نیز گاه به این معنا اشارتی بوده است. اما متأسفانه این اشارات چنانکه باید و شاید مورد توجه قرار نگرفته‌اند. در سخنان شیخ صدوق آمده است که در شهبای قدر که همه قرآن و دعا می‌خوانند، بالاترین عبادت، مذاکره علمی است. این سخن به ذائقه عامه شیرین نمی‌آید، عموم مردم مایلند آن شهبای را به نماز و ذکر سپری کنند و این البته امر بسیار نیکویی است، ولی برخی از بزرگان خرد پیشه با الهام از اندیشه‌های دینی یادآوری کرده‌اند که در همان اوقات گرانقدر نیز شخص می‌تواند آن عبادات را با عبادت برتری

عرض کند.

مرحوم آقا جواد ملکی تبریزی از عباد و بکائین بود و شاگردان نیکوی بسیار پرورد. وی از نوادر آخرالزمان بود، و در کار عبادت و عشق به خداوند نمونه برجسته‌ای بود. ایشان در یکی از نوشته‌هایشان هنگامی که دستورات مربوط به نماز شب را ذکر می‌کنند می‌نویسد وقتی بر سر سجاده نشستی، اگر فکری داری فکر کن که این کار از هر ذکر و عبادتی بالاتر است؛ یعنی گمان نکن که شیخیزی لزوماً به معنای قرآن خواندن یا دعا کردن محض است؛ وقتی که بر سر سجاده نشستی، اگر فکری داری، آن را ادامه بده. این نکات، نکات نادر و بسیار گویا و آموزنده‌ای هستند که دست کم افراد اهل تفکر را از شرمساری در برابر مقدس‌مآبان بیرون می‌آورند.

واقعاً این درد بزرگی است که در جامعه دینی افراد اهل تفکر از اندیشیدن بی‌مناک و اندوه‌زده باشند، و همواره نگران باشند که مبادا عقل ورزی‌شان با شرع و ایمان ناقصان ناسازگار افتد و مطعون و متهم به بددینی گردند؛ و نیز این هم درد بزرگی است که طاعت همه اقشار را یکسان بشمارند و از همه انتظار ببرند که به یک نحو طاعت کنند و نپذیرند که متفکران با تفکر طاعت می‌کنند و آنانکه دستشان از تفکر کوتاه است، به شیوه دیگر. نخستین شرط دینداری آن است که انسان عقلش به چشمش نباشد، یعنی حجم و ظاهر عمل چشم او را حیره نکند. هرگز نباید کمیت را بر کیفیت ترجیح نهاد. این ترجیح وارونه، خود از آشکارترین نشانه‌های سفاقت و دین‌ناشناسی است.

هنگامی که برای امام<sup>ع</sup> از حجم نماز و طاعات شخصی سخن گفتند، ایشان از عقل وی پرسیدند و به این شیوه به اصحاب خود آموختند که باید با این موازین درباره مردم داوری شوند نه با موازین ظاهر بیانه.

در روایت دیگری آمده است که پیامبر<sup>ص</sup> فرمودند: «لکل شیء دعامة و دعامة المؤمن عقله، فقدر عقله تكون عبادته». «هر چیزی ستونی دارد، و ستون شخص مؤمن عقل اوست، و عبادت وی به اندازه عقلش می‌باشد». «اما سمعتم قول الفخاری؟» «مگر قول فاجران را شنیدید، ایده؟» که در قرآن آمده است: «لو کنا نسمع او نعقل ما کنا فی اصحاب السعیر». «اگر می‌شنیدیم و تعقل می‌کردیم، جهنمی نمی‌شدیم».

در روایت دیگری از پیامبر<sup>ص</sup> آمده است که: «اتسکم عقلا، اشدکم لله تعالی حوقاً و احکمکم فیما امرکم به و نهی عنه نظراً و ان کان اقلکم تطوعاً». «کسی که عقلش از دیگران بیشتر است، خوفش از خداوند بیشتر است گرچه طاعتش کمتر باشد». این روایات از طریق اهل سنت آمده‌اند. از طریق شیعه نیز روایات زیادی آمده که به پاره‌ای از آنها اشاره می‌کنیم:

از امام باقر<sup>ع</sup> نقل شده است که فرموده‌اند: «انما یداق الله العباد فی الحساب يوم القیامة علی قدر ما اتاهم من العقول فی الدنیا». «میزان مذاقهای که خداوند در قیامت با بندگانش می‌کند، متناسب با میزان عقلی است که در این دنیا به آنها داده است».

و در روایت دیگر از امام صادق<sup>ع</sup> است که: «حجّت خداوند بر مردم، پیامبر است، و حجّت بین مردم و خداوند عقل است». از امام صادق<sup>ع</sup> نیز روایت بسیار جالبی نقل شده است که فرموده‌اند: «فاصله میان کفر و ایمان، کم عقلی است» یعنی آنچه سبب می‌شود که شخص از ایمان به کفر کشیده شود نقصان عقل اوست و آنچه سبب می‌شود که شخص از کفر به ایمان درآید، فزونی عقل می‌باشد؛ یعنی حاجب میان کفر و ایمان عقل است.

از همین روایات می‌توان تا حدی به مراد پیشوایان دین از «عقل»



نیز می‌بود.

مرحوم شیخ عباس قمی در سفینه البحار روایتی آورده است بدین مضمون که نزد پیامبر از مردی نصرانی یاد کردند، و گفتند که مردی خوش ظاهر و خوش بیان و باهویت و همچنین عاقل است. پیامبر فرمودند که: «نه! او را به عقل توصیف نکنید».

در روایت مربوط به جنود عقل و جهل آمده بود که «ایمان» یکی از جنود عقل است؛ و «کفر» یکی از جنود جهل. لذا میان «ایمان» و «عقل» نوعی پیوند ناگسستی باید موجود باشد: شخص مؤمن عاقل است، و شخص عاقل نیز مؤمن. همچنین شخص کافر بی عقل است، و شخص بی عقل یا ناقص العقل نیز سرانجام کارش به کفر خواهد انجامید. «کفر» هم به دو معناست: یکی «کفر»ی که در برابر «شکر» فرار می‌گیرد، و دیگری «کفر»ی که در برابر «ایمان» به خداوند و معاد فرار می‌گیرد.

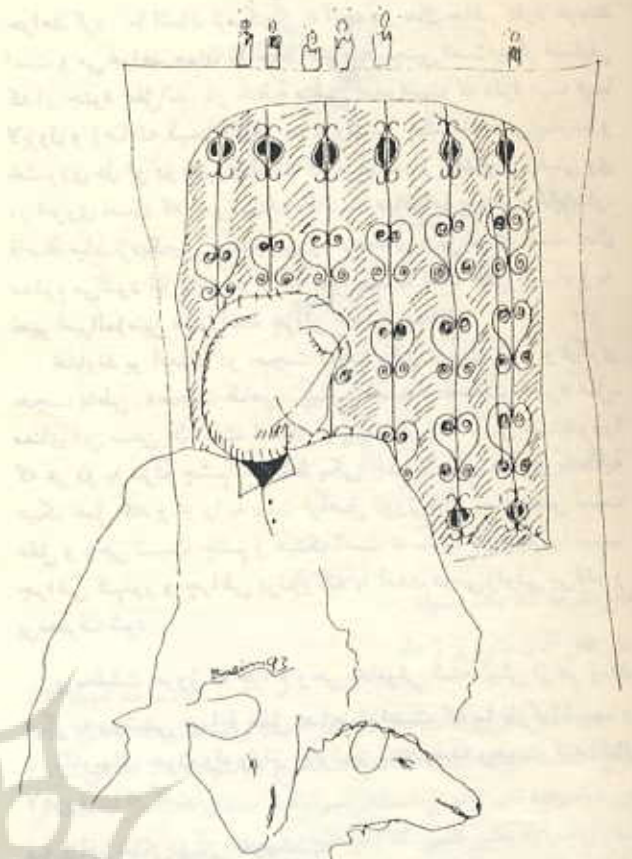
اکنون این بررسی بسیار مهم مطرح می‌شود که عقل از نظر شرع، چگونه چیزی است که چنین خواص و لوازم و جنودی دارد به نحوی که کفر و ایمان را هم می‌زاید؟

گفتیم که بالاترین مرتبه «عقل» عبارت است از «عاقبت اندیشی» و آنچه از نظر شرعی «عقل» خوانده شده، و مورد تحسین و ترغیب قرار گرفته، و فاصله میان کفر و ایمان به شمار رفته، به نظر می‌رسد که همین «عاقبت اندیشی» است.

«عاقبت اندیشی» چنانکه گفتیم خود ذمراتب است و لذا مراتبی از اوصاف پسندیده حلم، مدارا، شکر، صبر، گذشت، ایمان و سخاوت را با خود می‌آورد و نیز مراتبی از کفر و ایمان را.

شک نیست که در اینجا منظور از «کفر» و «ایمان»، کفر و ایمان فقهی نیست، چرا که شخص می‌تواند زیر سایه شمشیر و برای حفظ جان اظهار اسلام کند. این گونه مسلمانان، فقهی و ظاهری است و در آخرت به هیچ نمی‌ارزد و موجب نجات نیست. از نظر فقهی و در عرف مسلمانان هر کس شهادتین را بر زبان آورد، مسلمان شمرده می‌شود، و احکام مسلمین بر او جاری می‌گردد، ولی چنین کسی نه اسلام واقعی دارد و نه ایمان واقعی. مسلمانان فقهی تنها حلقه‌ای که از اسلام می‌باید آن است که مشمول احکام این دنیایی فقه مسلمین می‌شود. بنابراین در اینجا که گفته می‌شود «عقل، ایمان می‌آورد و جهل، کفر»، به هیچ وجه به این معنایست که هر کس به لحاظ فقهی کافر است، عاقل نیست، یا هر کس به لحاظ فقهی مسلمان است، لزوماً عاقل نیز هست. مرز فقهی میان کفر و ایمان را با مرز واقعی میان آن دو باید فرق نهاد و آنچه در اینجا مورد نظر است، کفر و ایمان ظاهری که منظور نظر فقه و فقیه می‌باشد نیست، بلکه کفر و ایمان واقعی است.

اکنون خوب است بررسی کنیم در «عاقبت اندیشی» چه چیزی نهفته است که چنین مطلوب افتاده است. آنچه نوعاً «عقل» نامیده می‌شود، هیچگاه از نوعی عاقبت اندیشی خالی نیست. عاقبت اندیشی هم درجات و لوازمی دارد. انسان هنگامی که خانهای می‌سازد، یا دادوستدی می‌کند، یا به سفری می‌رود یا نامه‌ای می‌نویسد یا... عاقبت اندیشی می‌کند. منتها نکته مهم این است که کجا را خاتمه کار تلقی کند. پس آدمی گاه عاقبت اندیشی نمی‌کند و گاه دوراندیشی نمی‌کند و هر دو خلاف خردورزی است، آنکه از سر خشم یا شهوت، در نزاعی یا تمسعی غوطه‌ور می‌شود، در کارش عاقبت اندیشی دیده نمی‌شود. در آنجا صرفاً جهات فاعلی حاضر است نه ملاحظات غایی. و آنکه برای نفع عاجلی، بی محاسبه پیامدهای آن، اقدامی می‌کند، دوراندیش نیست. پس هر چه



می‌برد، و تفاوت‌های آن را با «عقل» به معنای امروزی دریافت. در کتاب کافی روایت مشهوری از امام صادق نقل شده است که در آن، امام جنودی برای عقل و جنودی برای جهل برشمرده‌اند. بررسی این جنود و لشکریان، مراد شارع از عقل را بهتر می‌شناساند. در اینجا به برخی از آن موارد اشاره می‌کنم و تفصیل آن را می‌توان در کتاب اصول کافی جلد اول، «کتاب العقل» باز یافت.

امام در این روایت فرموده‌اند که «عقل» هفتاد و پنج سرباز دارد و «جهل» نیز، فی المثل: «خیر»، «ایمان»، «رجاء»، «عدل»، «شکر»، «طمع»، «توکل»، «رافت»، «عفت»، «رفق»، «تواضع»، «صبر»، «عفو»، «مواسات»، «مؤدت»، «وفا»، «طاعت»، «حلب» و... از جنود عقل اند و در مقابل، «شر»، «کفر»، «نومیدی»، «ظلم»، «کفران»، «بأس»، «حرص»، «قسوت»، «تهتک»، «خوق»، «تکبر»، «جزع»، «انتقام»، «منع»، «عداوت»، «جفا»، «معصیت»، «بغض» و... از جنود جهل اند.

با توجه به این موارد و علائم می‌توان معنای «عقل» و «جهل» در نزد پیشوایان دین را شناخت. امام سپس در انتهای این روایات فرمودند که: «لایجتمع هذه الخصال كلها من اجناد العقل الا فی نبي او وصی نبي او مؤمن قد امتحن الله قلبه للايمان»: «جمیع این اوصاف فقط در نبی، یا در وصی نبی، یا در مؤمنی که خداوند قلب او را برای ایمان امتحان کرده، جمع می‌شود»، «اما سایر ذلک من موالینا فان احدهم لایخلوا من ان یكون فیه بعض هذه الجنود»: «ولی سایر دوستان و اصحاب ما فقط پاره‌ای از این اوصاف را واجدند». اگر در روایات ذکر شده، بخوبی تأمل شود، اهمیت عقل در دینداری و نقش آن در ایمان و نیز معنای آن بخوبی آشکار می‌شود. گفته شد که فاصله میان ایمان و کفر، «عقل» است. یعنی گویی شخص کافر، عاقل نیست، چرا که اگر عقل می‌داشت لاجرم مؤمن

11



دورانندیش‌تر، خردمندتر. چشم عقل هم مانند چشم ظاهر، هر مسافت دورتری را بیند نیزین‌تر و توانا تر است. البته برای این پایان بینی و دورانندیشی، علم نیز لازم است. به همین دلیل «علم» جزو سرمایه‌های عاقلی شمرده شده است. انسان برای آنکه عاقبت امور را بداند، باید بداند که در جهان کدام قوانین وجود دارند، و کارها به کدام عاقبت منتهی خواهند شد. دیدیم که امیرالمؤمنین<sup>ع</sup> فرمودند که «عقل، اندوخته تجارب آدمی است». لذا تا کسی تجربه نکرده باشد، و پیشینه امور و قوانین عالم را بدرستی نشناخته باشد، نمی‌تواند عاقبت‌اندیش باشد. نتیجه آنکه: شخص عاقل نمی‌تواند عالم و مجرب نباشد. ممکن است که شخصی عالم باشد ولی عاقل نباشد، یعنی از علم خود نتیجه نگیرد. ولی امکان ندارد که شخص عاقل باشد ولی عالم نباشد. البته علم عالمان بی‌عقل، در آخر نصیب عاقلان خواهد شد:

پس کلام پاک در دلهای کور  
می‌نپاید می‌رود تا اصل نور

(مشوی، دفتر دوم/۳۱۶)

و آن فسون دیو در دلهای کز  
می‌رود چون کفش کز در پای کز

(مشوی، دفتر دوم/۳۱۷ و ۳۱۶)

عالمان بی‌عقل، اندوخته‌شان نهایتاً به دست عاقلان خواهد افتاد و این نعمت پاک نصیب اهل آن خواهد شد و حق به حق‌دار خواهد رسید و اهل حکمت می‌باید حکمت را از اهل نفاق بربایند که در اصل از آن آنان است. حال، نکته بسیار مهم این است که از نظر گاه دین، مهمترین عاقبت آدمی، حال او در رستاخیز است، و لذا مهمترین دغدغه انسان عاقبت‌اندیش، اندیشیدن در باب آن عاقبت مهم است. از نظر پیشوایان دین انسان عاقل اگر از خود نپرسد که چرا مرا به این دنیا آورده‌اند؟ تکلیف من در این عالم چیست؟ و نهایت و خاتمت کار من کدام است؟ حق عقل خود را چنانکه باید ادا نکرده است. مهمترین پرسشی که در برابر شخص عاقل وجود دارد این است که:

جان جمله علمها این است این  
که بدانی من کیم در یوم دین

(مشوی، دفتر سوم/۲۶۵۲)

در روایات آمده است که «گار» معاویه، «شیطنت» بود. معنای این سخن آن نیست که او عقل خود را به کار نمی‌انداخت، بلکه معنایش این است که او عقل خود را برای اهداف نزدیک به کار می‌برد. به قول مولانا:

طرفه کوری دورین نیز چشم  
لیک از اشتر بیند غیر چشم

(مشوی، دفتر سوم/۹۳)

او نیز چشم بود اما به حقیقت کور بود، چرا که از اشتر بدان بزرگی جز چشم نمی‌دید. و این البته به سبب طمع بود که چشم وی را کور کرده بود.

مو به مو بیند ز صرفه حرص و انس  
رقص بی‌مقصود دارد همچو خرس

(مشوی، دفتر سوم/۹۲)

تمام آنچه از بیانات پیشوایان دین فهمیده می‌شود، آن است که عاقل نمی‌تواند نزدیک بین باشد، و همین نزدیک‌بینی است که رذیلت‌آفرین است. برای مثال نزدیک‌بینی، بی‌صبوری می‌آورد و در مقابل صبوری از اوصاف عقل است. همچنین عقل سخاوت می‌آورد، چرا که می‌داند به عوض آنچه می‌دهد، چیزی دریافت

خواهد کرد. اما انسان نزدیک‌بین به آنچه در حال حاضر دارد خرسند است و می‌خواهد همان را حفظ کند و همچنین است دیگر فضایی که از جنود عقل‌اند. در خطبه متقین آمده است که «قره عینه فیما لایزول و زهادته فیما لایبقی»: «روشنی چشم شخص پارسا و خشنودی دل او در اموری است که می‌مانند، و زهد و بی‌رغبتی وی در اموری است که نمی‌مانند». فاصله میان امر پایدار و ناپایدار، فاصله میان نزدیک‌بینی و دوربینی و خردمندی و بی‌خردی است. حال معلوم می‌شود که پیامبران به چه معنا کمک کننده عقل آدمیان و به تعبیر امیرالمؤمنین «شوراندۀ خزائن عقول» بوده‌اند.

خداوند بر آدمیان دو حجت دارد: یکی حجت ظاهر و دیگری حجت باطن. «حجت ظاهر»، پیامبر است و «حجت باطن» عقل. معنای این سخن آن است که عقل و پیامبر از یک جنس هستند، چرا که هر دو به منزله چشم‌اند، فقط یکی آمده تا برای دیگری به مثابه عینک عمل کند و او را به دیدن فواصل دورتر قادر نماید. پس نسبت عقل و وحی نسبت چشم و عینک است نه نسبت دو ضد، یا نسبت چراغی کم‌نور و چراغی پر نور که با آمدن دومی، اولی بی‌قدر و بی‌مصرف شود.

و بحقیقت امروز که چراغ وحی خاموش شده، بیش از هر زمان دیگر به روشنی چراغ عقل حاجت است که با نازک‌کاریها و تازه‌کاریهای خود، راه را از چاه تمیز نهد. خدا رحمت کند اقبال لاهوری را که گفت:

فروغ آدم خاکی ز تازه‌کاریهاست  
مه و ستاره کنند آنچه پیش ازین کردند  
چراغ خویش برافروختم که دست کلیم  
درین زمانه نهان اندر آستین کردند

و لذا فاصله زیادی است میان قول کسی همچون مرحوم علامه مجلسی که می‌گفت وقتی دین درآمد، می‌باید عقل تعطیل و قربانی شده، با این سخن که نبی و عقل از یک جنس‌اند و در کنار یکدیگرند.

حاصل آنکه لب و گوهر تعقل، عاقبت‌اندیشی است، و هر آن کس که عاقبت‌اندیش‌تر است، عاقلتر است و از نظر شرعی مهمترین عاقبتی که انسان باید بدان بیندیشد، عاقبت اوست در روز جزا. لذا از منظر دین، شخص عاقل نمی‌تواند نسبت به دیانت بی‌اعتنا باشد. کسانی که نسبت به مسأله مهم دین بی‌تفاتی می‌کنند؛ کسانی که به عاقبت و خاتمت خود نمی‌اندیشند؛ کسانی که هنوز از خود نپرسیده‌اند که چرا آمده‌اند و از کجا آمده‌اند و به کجا خواهند رفت (پرسشهای مهمی که کار عمده پیامبران طرح آنها و پاسخ دادن به آنها بوده)، البته از عرصه «عقل» به معنای دقیق دینی به دور هستند، و عاقل شمرده نمی‌شوند.

البته در اصطلاح مناقشه نیست. در این بحث مطابق آنچه گذشت، عقل به «عاقبت‌اندیشی» اطلاق می‌شود (و این رأی سنجیده ابوحامد غزالی است) و هر چه از این جنس نباشد و به این مقصد متوجه نباشد، عقل نیست. لذا ممکن است که از نظر شرعی فرد «عالم»، «عاقل» خوانده نشود. به همین دلیل است که کسانی همچون مولوی عقل را به «عقل» و «عقل عقل» تقسیم کرده‌اند. «عقل عقل» همان عقل راستین و عاقبت‌اندیش است. و «عقل» در عرف عاقل همان است که «علم» نیز نامیده شده است.

به تعبیر مولوی:



این افراد پُر مشغله‌اند ولی در واقع بی‌کار هستند، زیرا:  
کار او دارد که حق را شد مرید  
بهر کار او ز هر کاری بُرید

(مشوی، دفتر ششم/ ۵۸۶)

اما درد اصلی یک انسان دیندار درد حسن عاقبت و سوء عاقبت است، همان که مولوی گفت: «که بدانم من کیم در یوم دین». و لذا «عقل آن است که اندیشه کند پایان را». و «پایان» همان «یوم تبلی السرائر» است.

برای تبیین بحث، اجمالاً می‌افزاییم چهار طایفه‌اند که لقب «بی‌عقل» در موردشان صادق است: دسته نخست، «سفها» یا افراد نزدیک بین هستند. و ابلهان در روایتی که از پیامبر نقل شد غیر از سفیهان‌اند. صرف‌نظر از صحّت و سقم اسناد آن روایت، کسانی از آن تأویل نیکویی عرضه کرده‌اند. به اعتقاد اینان سخن پیامبر هرگز این نبوده است که آدمیان برای ورود به بهشت باید خود را به سفاقت بزنند، چرا که پیامبر خود به‌علی می‌فرمایند با عقلت به خداوند تقرب بجو و نیز به پیروان خود می‌آموزند که طاعات آدمی به میزان عقل وی سنجیده می‌شوند و پاداش می‌یابند. بنابراین منظور پیامبر از «ابله»، فرد نادان نیست، بلکه منظور، انسان ساده‌ای است که اهل ترویج و فریب نمی‌باشد و به باره‌ای از پیچیدگی‌های متکلمانه مبتلا نشده است. به هر جهت این قبیل روایات سند درستی ندارند و به هیچ وجه نمی‌توانند متکای رفتار دینی قرار بگیرند.

طایفه دوم اهل هوس‌اند، که عقلشان مقهور خشم و شهوتشان شده است. به قول مولانا:

خشم و شهوت مرد را حول کند  
ز استقامت روح را مُبدل کند

و همین باد و هواس که چراغ عقل را می‌باید از آن ایمن داشت، چراغ است این دل بیدار به زیر دامش میدار

از بن باد و هوا بگذر هوایش شور و شر دارد

طایفه سوم کسانی هستند که به یک ماجرای غیر اختیاری گرفتار آمده‌اند، ماجرای که از آن به «عشق» تعبیر می‌کنیم. هر جا که محبت فوق‌العاده‌ای، سیل وار بر کسی فرو ریزد، البته عقل به معنای متعارف آن تعطیل خواهد شد. عشق، «عاقبت اندیش» نیست گرچه امر «خوشی عاقبتی» است. کسی از سر عاقبت اندیشی عاشق نمی‌شود. عاشقی امر غیر اختیاری است ولی هنگامی که عشق دست داد البته «حسن عاقبت» را نیز به همراه خواهد آورد. بی‌عقلی عاشقانه را جنون هم خوانده‌اند که البته جنونی است فوق‌العقل نه دون‌العقل:

نیست از عاشق کسی دیوانه‌تر  
عقل در سودای او گور است و کر

گر طیبی را رسد این سان جنون  
دفتر طب را فرو شوید به خون

زان که این دیوانگی عام نیست  
طب را ارشاد این احکام نیست

و این عشق خود گشاینده ابوابی است که عقل از گشودنش عاجز است و به تعبیر مولوی دسته کلیدی زیر بغل عشق است که همه درها را می‌گشاید:

یک دسته کلید است به زیر بغل عشق  
از بهر گشایدن ابواب رسیده

طایفه چهارم، افراد «فیاض»‌اند. «فیاض» صفت کسانی است که



عقل دفترها کند یکسر سیاه  
عقل عقل آفاق دارد پُر ز ماه

(مشوی، دفتر سوم/ ۲۵۳۱)

کار «عقل جزوی» سیاه کردن دفتر است و شخصی که به این معنا عاقل است، همان است که به اصطلاح «باسواد» نامیده می‌شود. تعبیر «باسواد» تعبیر خوبی است. «سواد» به معنای «سیاهی» است و انسان «باسواد» یعنی کسی که اگر قلم در دست بگیرد می‌تواند ورق سیاه کند. اما «عقل عقل» به تعبیر مولوی سپیدی و روشنائی می‌آورد. آن یکی ظلمت می‌افزاید و این یکی آفاق را از نور ما پر می‌کند. عقل در معنای نخست مشغول شدن به پرده و نقش و نگار آن است، و در معنای دوم کنار زدن آن پرده و رؤیت پشت آن و دیدن عواقب امور است.

علم این جهانی آدمیان، مشغول شدن به پرده است. اما علمی که ره‌آورد انبیاست، کنار زدن پرده، و نشان دادن پشت آن است. آن کس که پشت پرده را می‌بیند یا دست کم به کنار زدن پرده و دیدن حجاب راغب است، «عاقل» شمرده می‌شود. و مادون او نه عاقل که عالم تلقی می‌شوند. سخن این نیست که آن گونه علوم به درد نمی‌خورند، بلکه مسأله این است که «درد» کدام است؟ انسان در زندگی با دردهای گوناگونی مواجه است: درد سلامت و بیماری، درد فقر و غنا و... این مشکلات می‌باید راه حل درخور خود را بیابند و تلاش برای حل آنها به هیچ وجه امر مذمومی نیست و اشتغال به آنها، همان علم ورزی رایج است که در صورتهای مذموم مثل «شیطنت» نیز نامیده می‌شود. چرا که این علم ورزیها گاهی حق‌کشی، فرون‌طلبی، حرص و بی‌صبری و مانند آنها را به دنبال می‌آورند، و در این صورت، «علم مذموم» هستند و به تعبیر مولوی محصول «عاقلان ذوفنون» ولی لایعلمون می‌باشند.

از بی این عاقلان ذوفنون  
گفت ایزد در نبی لایعلمون

(مشوی، دفتر سوم/ ۲۶۲۲)

گوید او که روزگارم می‌برند  
خود ندارد روزگار سودمند  
گوید از کارم بر آوردند خلق  
غرق بی‌کاری ست جانش تا به حلق

(مشوی، دفتر سوم/ ۲۶۲۵)



حقایق سیل وار از درونشان می جوشد و لبریز می شود. در کار این طایفه نیز عاقبت اندیشی وجود ندارد.

من هرگز تصور نمی کنم که کسانی همچون «حافظ» یا «مولوی» در هنگام خلق آثارشان با خود اندیشیده باشند که چه بگویم تا به کار مردم بیاید، یا مورد سوء استفاده قرار نگیرد یا ایجاد شبهه نکند یا معنای نادرست از آن مستفاد نشود یا... اینان انسانهای فیاض و خروشان و جواد و خلاق بوده اند. تعقل کار آدمیانی است که نمی جوشند و لذا از چاه عقلشان دلو دلو آب برمی دارند. و از این رو عاقبت اندیش هم می شوند ولی ادب خلاقان و فیاضان ادبی دیگر است. عقل و عدل همعنانند، اما خلاقیت با جود همراه است. و عدل کجا و جود کجا؟ مخالفت کسانی همچون مولوی با عقل، همه از سر عشق نبود، بلکه بیشتر از سر فیاضیت و جوادیت هم بود. انسان فیاض و خلاق، محاسبات و قیود عقلانی را بر نمی تابد و همین است که قافیه اندیشی و مفتعلن فروشی را هم تحمل نمی کند.

از قضا این جهان در درجه اول به دست همین افراد فیاض ساخته شده است. اینان سازندگان عالم و تاریخ اند و به تعبیر مولوی «عقل عقل» اند. این بزرگان سخن خود را بی دریغ بیان می کنند و دیگران از ایشان سرمایه های عقلی کسب می کنند و نکته ها می آموزند. «سیل» بهترین تصویری است که از آنان می توان داد. اینکه مولوی می گفت «عاشقان در سیل تند افتاده اند»، درست بود. و این هم درست است که فیاضان خود سیل تند و بل بحر جوشان اند:

بجوشید بجوشید که ما بحر شماریم  
بجز عشق بجز عشق دگر کار نداریم  
درین خاک درین خاک درین مزرعه پاک  
بجز عشق بجز مهر دگر تخم نکاریم  
شما مست نگشتید و زان باده نخوردید  
چه دانید چه دانید که ما در چه شکاریم

امیرالمؤمنین<sup>ع</sup> در خطبه «ششقیه» در بیان خود می فرماید:  
«یحدر عنی السیل و لایرقی الی الطیر»: «سیلهای معارف از من فرو می ریزند و هیچ پرنده ای را یارای پریدن بر قلّه من نیست». این تعبیر از سر عجب نیست، بلکه توصیف واقعیت است.

بنابر این چراغ عقل با تمام فروزندگی و شرافت و نفاستی که در بازار حقیقت دارد، در دو موضع فروزندگی خود را در می یازد. یکی در برابر عشق و دیگری در برابر فیض. لیکن عاشقان و قناتانان نادرند و دعوی عاشقی و فیاضی جامه ای است که بز بالای هر کس راست نیست. لذا دیگران باید از کار خود غافل نمانند مبادا در دسته سفیهان یا هوسناکان درآیند.

اما در عرصه جوامع دینی و فکر دینی سه امر بیش از هر چیز با عقل ستیزه می کند: یکی مقدس دانستن معرفت دینی است که در نتیجه آن هرگونه پرسش، سرکشی و جسارت محسوب می شود و لذا اندیشه دینی از بسیاری برکات تعقل محروم می ماند؛ و دیگری تعصب و ورزیدن نسبت به عقاید تقلیدی - یعنی عقایدی که آدمی از ابتدای تولد با آنها بزرگ شده است - و بدگمانی نسبت به دستاوردهای نوین، و سومی درک غلطی از جامعیت دین داشتن و حلّ همه مشکلات و تعلیم همه حقایق را از او انتظار بردن.

بتلایان به این بیماریها خود از پرسیدن می ترسند و هم دیگران را از پرسش می ترسانند و هر اندیشه دیگری را به چشم شبهه می نگرند و به جای آنکه در فهم یا جذب آن بکوشند، در دفع آن می کوشند. و چنین است که در جوامع دینی آفات و سستهای نامیمونی رسوخ و زواج پیدا می کنند که زدودن آنها آسان نیست.

برای دفع این آفات باید تعلیم کرد که تعقل خود نوعی عبادت است و جسارت خردورزی، امری مؤمنانه است نه کافرکشانه و دینی که به تعقل امر یا توصیه می کند، به لوازم تعقل نیز ملتزم است. یعنی نمی توان کسی را به استفاده از عقل توصیه کرد، اما هنگامی که او عقلش را به کار گرفت و نتایج خاصی حاصل کرد، با آن نتایج مخالفت ورزید و گفت که قرار نبود به این نتایج برسی. وقتی که به کسی گفته می شود: «فکر کن یا تعقل بورز!» منظور این نیست که برو و به آنجایی برس که ما می خواهیم. این، دیگر تعقل نیست، تقلید است. آن کسی که آدمی را به تعقل توصیه می کند، قاعدتاً نتایج تعقل را نیز مقبول می شمارد. هیچ کس، در هیچ عصری تضمین نداده است که عقل بشری هرگز خطا نکند، و همیشه به نتایج صائب برسد. لذا هنگامی که عقل را می پذیریم، آن را با همین نواقص و محدودیتها و خطا رفتهایش پذیرفته ایم. درست نیست که بگوییم ما عقل را تا جایی می پذیریم که با عقل ما موافق و موزون است. این، پذیرفتن عقل خویش است، نه پذیرفتن تعقل. بنابراین هنگامی که آدمی را به تعقل فرا می خوانند، معنایش این است که نتایج این تعقل را نیز من حیث المجموع مطلوب می دانند و برآندند که اگر آدمیان به تفکر و تعقل واداشته شوند، و عقول برهم جمع شوند و آدمیان از سرکشیهای عقل و چون و چراهای آن ترسند و در راه تفکر جسارت ورزند، بشریت مجموعاً سود خواهد کرد نه زیان. عقلی که خداوند به آدمیان بخشیده است بر همین نهج سیر می کند، و اگر آدمیان آن را محترم نشمارند، هیچ جایگزینی برای آن نخواهند یافت.

گفته اند که ارزش هر چیز وقتی آشکار می شود که بدانیم اگر آن چیز نبود، چه می شد، یا جایگزین آن چه بود. فی المثل «ایمان» از آن چیزهایی است که جانشین و جایگزین ندارد. عقل نیز چنین است. آدمیان اگر عقل را بفروشد یا تحقیر و طرد کنند، هیچ چیزی نخواهند یافت که جانشین آن کنند. لذا باید این سرمایه را با همه سود و زیانش پذیرفت. هیچگاه نباید صرفاً خطاهای عقل افراد و یا نتایج سوء آنها را در نظر آورد.

عاشق گل دوزغ می گوید  
که تحمل نمی کند خارش

«عقل»، گل معطری است که خداوند آفریده است و البته خطاها، شیطنتها و مکرهای آن نیز خارهای این گل اند. ولی نباید فراموش کرد که بشریت مجموعاً از این گل خاردار زیان نکرده است. آدمی حتی اگر بخواهد خطاها و کاستیهای عقل را بشناسد نیز باید از خود عقل کمک بگیرد: «هم در تو گریزم از گریزم».

پرسشها را نمی توان به حلال و حرام تقسیم کرد. سؤالاتی که در ذهن انسان می رویند، میهمانان او هستند و در برابر میهمانان نباید رو تروش کرد و به آنها زخم زد و از در راندشان. بلکه باید از آنها به نیکوترین وجه پذیرایی نمود، چرا که بهترین ثمره تعقل آدمی، سؤال است. سؤال ولو آنکه جوابش پیدا نشود، مقتنم است. جامعه دینی باید دلبرپرور و سؤال پرور باشد (که این مقتضای خردورزی است)، نه مقلدپرور و پرسش گش. شخص مؤمن با هر سؤال تازه ای که در ذهنش پیدا می شود باید نشاط ایمانش افزون تر گردد نه اینکه هراسان شود که مبادا از جاده صواب منحرف شده باشد. و بالاخره، وقتی عموم مردم به انواع طاعات به خدا تقرب می جویند، مؤمن محقق باید به انواع تعقل به خدا تقرب جویند، که این افضل طاعات است. و السلام.

• از سلسله درسهای نهج البلاغه، ایراد شده در مسجد امام صادق علیه السلام.